

Transcendental Anthropology of Kant

Somayeh Rafighi  *

Ph.D. of Philosophy, Tabriz University, Tabriz, Iran

Zolfaghar Hemmati 

Assistant Professor of Philosophy, Tabriz University, Tabriz, Iran

Abstract

Undoubtedly, the problem of human beings and the recognition of his nature are considered to be the main concerns of Kant. This concern, before he began to write his critical philosophy, led him to research subjects related to human nature, and eventually led him to consider humanity as an answer to the main philosophical question. Kant distinguishes between two types of research on the nature of mankind: the pragmatic research that speaks of it in his 'anthropology from a pragmatic point of view', and transcendental research that is called 'transcendental anthropology', a term that he did not explain in any of his works. But what does Kant mean by this term and what does this concept mean about humans? In this article we are trying to examine two aspects of the term, the anthropological and transcendental, to clarify Kant's mind and verify his definition of the human being. This study shows that Kant tries to examine the mental faculties of human beings to understand a priori what can be achieved about him. This study shows that, first, man is nothing but the origin of the laws of nature and can understand the fundamental laws of nature. Secondly, what to do is the moral law imposed upon him by his wit. And finally, what would have hoped is nothing more than that he realizes his ends through moral law and changes the natural world into the moral world.

Keywords: human being, transcendental, cognition, volition, feelings.

* **Corresponding Author:** rafighi@yahoo.com

How to Cite: Rafighi, Somayeh & Hemmati, Zolfaghar. (2023). Transcendental Anthropology of Kant, *Hemkat va Falsafeh*, 19 (75), 119-142.

DIO: 10.22054/wph.2020.28113.1488



انسان‌شناسی استعلایی کانت

دانش‌آموخته دکتری فلسفه، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران
استادیار فلسفه دانشگاه تبریز، تبریز، ایران

سمیه رفیقی *
ذوالفقار همتی

چکیده

بی‌تردید مسئله انسان و شناخت ماهیت او از دغدغه‌های اصلی کانت محسوب می‌شود. این دغدغه، پیش از آن که کانت نگارش فلسفه انتقادی خود را شروع کند، او را به تحقیق در موضوعات مرتبط با ماهیت انسان سوق داد و سرانجام باعث شد تا او انسان‌شناسی را پاسخ‌گوی سؤالات اصلی فلسفه در نظر بگیرد. کانت میان دو نوع پژوهش در باب ماهیت انسان تمایز قائل می‌شود: پژوهش پراگماتیکی که در «انسان‌شناسی از منظر پراگماتیکی» خود درباره آن صحبت می‌کند و پژوهش استعلایی که با عنوان «انسان‌شناسی استعلایی» از آن یاد می‌کند؛ اصطلاحی که آن را در هیچ‌کدام از آثار خود توضیح نداده است، اما منظور کانت از این اصطلاح چیست و ذیل این مفهوم درباره انسان چه می‌گوید؟ در این مقاله در صدد هستیم تا با بررسی دو وجه این اصطلاح، یعنی انسان‌شناسی و استعلایی، نه تنها منظور کانت از این اصطلاح را تبیین کنیم، بلکه تعریفی که از این طریق، از انسان به دست می‌آید، روشن نماییم. این مطالعه نشان می‌دهد که کانت در ذیل انسان‌شناسی استعلایی با استفاده از پژوهش استعلایی، قوای ذهنی انسان را به نحو پیشینی بررسی کرده و می‌کوشد تا او را از درون بشناسد. بر این اساس، از منظر او اولاً، انسان چیزی جز مبدأ قوانین طبیعت نیست و آنچه می‌تواند بشناسد، قوانین بنیادین طبیعت است. ثانیاً، آنچه باید انجام دهد، تبعیت از قانون اخلاق است که توسط عقل خودش بر او تحمیل می‌شود و در نهایت آنچه می‌تواند بدان امید داشته باشد جز این نیست که می‌تواند از طریق قانون اخلاقی اهداف خود را در جهان طبیعی تحقق بخشد و آن را به جهان اخلاقی تبدیل کند.

واژه‌های کلیدی: انسان، استعلایی، شناخت، اراده، احساس.

مقدمه

بی‌تردید یکی از موضوعات موردعلاقه کانت، انسان و شناخت ماهیت او بود. او تحقیق درباره انسان و ماهیت او را از همان اوایل دوران تدریس خود در دانشگاه کونیگسبرگ در سال ۱۷۵۵ شروع و از سال ۱۷۷۳ به بعد و تا زمان بازنشستگی خود از سمت استادی دانشگاه کونیگسبرگ، به ارائه درس گفتارهایی در باب انسان شناسی پرداخت و پس از آن کتابی را با عنوان «انسان شناسی از منظر پراگماتیکی» منتشر نمود. در واقع، تحقیق و تدریس کانت در زمینه انسان شناسی پیش از فلسفه و تحول انتقادی او در دهه ۱۷۷۰ آغاز و هم‌زمان با رشد فلسفه انتقادی و چاپ سه اثر انتقادی‌اش ادامه یافته بود. علاقه کانت به مباحث انسان‌شناختی کم‌کم تا آنجا پیش رفت که او در درس گفتارهای اخلاق خود، سؤال چهارمی را به سه سؤال اصلی فلسفه، یعنی:

(۱) چه می‌توانم بدانم؟

(۲) چه باید بکنم؟

(۳) به چه امید داشته باشم؟

افزود، «انسان چیست؟» و ادعا کرد که انسان شناسی باید به‌تمامی این سؤالات پاسخ دهد (Kant, 1997: 458).

باین‌حال، اهمیت انسان شناسی برای کانت را می‌توان از برخی از یادداشت‌های منتشر نشده او در طی دهه‌های ۱۷۷۰ تا ۱۷۹۰ دریافت. او در تأملی به سال ۱۷۷۶، بین کسی که دانشی گسترده در موضوعات مختلف دارد و آن را «دانش سیکلاپی» می‌نامد و کسی که بصیرتی نشئت گرفته از فلسفه انتقادی دارد، تمایز قائل می‌شود:

«اینجا نه گستره دانش، بلکه رویکرد تک‌بعدی آن است که سیکلاپ را به

وجود می‌آورد، باین‌حال دانستن علوم بسیار کافی نیست. بلکه شناخت عقل و

فأهمه حائز اهمیت است؛ انسان‌شناسی استعلایی» (Wilson, 2006: 118).

کانت در این تأمل شناخت قوای انسان را «انسان‌شناسی استعلایی»^{۲۱} می‌نامد و در توضیح آن فقط به بیان این نکته اکتفا می‌کند که انسان‌شناسی استعلایی همان «شناخت عقل و فاهمه» است که می‌تواند «نه تنها هندسه و دانش طبیعت، بلکه ادبیات، الهیات، حقوق و اخلاق را نقد کند» (Ibid)، اما کانت در هیچ‌کدام از آثار خود توضیح بیشتری درباره آن ارائه نمی‌دهد. در این مقاله خواهیم کوشید تا با استفاده از تأکید کانت بر این امر که تمامی فلسفه را می‌توان به انسان‌شناسی فروکاست و نیز توصیف او از هر کدام از وجوه فلسفه‌اش به مثابه استعلایی، بهره بگیریم تا نه تنها بتوانیم این اصطلاح را توضیح دهیم، بلکه به شناختی که کانت از طریق این اصطلاح از انسان به دست می‌آورد، دست یابیم.

کانت که برای تبیین شناخت ما از جهان و اثبات استحکام آن به آموزه «ایده‌آلیسم استعلایی» متوسل می‌شود، پژوهش خاص فلسفه را استعلایی می‌داند و بر این باور است که اگر پرسش یا گزاره‌ای شرایط کلی شناخت ما از اشیاء را بررسی کند، استعلایی است. او در ابتدای نقد عقل محض استعلایی را چنین تعریف می‌کند: «آن بیش از آن که به اشیاء مشغول باشد، با نحوه شناخت ما از اشیاء تا جایی که به نحو پیشین امکان داشته باشند، سروکار دارد» (A43/B25). در واقع، «ایده‌آلیسم او نظریه‌ای است درباره ماهیت و حوزه شرایطی که ذیل آن‌ها ذهن آدمی اشیاء را می‌شناسد» (Alison, 2004: 25).

او از پژوهش استعلایی در تحلیل شناخت بهره می‌گیرد اما در تبیین خود از عقل عملی و قوه حکم به آن اشاره‌ای نمی‌کند. پس خواهیم کوشید تا با تعمیم این روش به حوزه‌های اخلاق و زیبایی‌شناسی نه تنها ساختار پیشینی شناخت، بلکه ساختار پیشینی اراده و احساس را نیز بررسی کنیم.

وجه دیگر این اصطلاح متضمن شناخت انسان است. کانت بر این باور بود که شناخت کامل انسان مستلزم بررسی وجوه تجربی و جنبه‌های ذهنی ماهیت او است (Van de pitte, 1971: 81). او در کتاب انسان‌شناسی از منظر پراگماتیکی به جنبه‌های تجربی انسان

۱ البته توجه به این نکته لازم است که پاسخ کانت به این سؤال، یعنی، «انسان چیست؟» از بخش‌های مختلفی تشکیل شده است که شامل انسان‌شناسی استعلایی، تجربی، پراگماتیکی و اخلاقی او می‌شود. در مقاله حاضر فقط یک جنبه این پاسخ، یعنی، انسان‌شناسی استعلایی بررسی می‌شود.

می‌پردازد^۱، درحالی که در سه نقد، قوای ذهنی انسان را بررسی می‌کند. از نظر کانت، حالات ذهنی انسان به سه جزء شناخت، اراده و احساس لذت و ألم تقسیم می‌شود. هر وجهی از ذهن انسان تابع اصلی پیشینی است که توسط قوه شناختی متمایزی توصیف می‌شود. قوه شناسایی مرتبط با شناخت، فاهمه است و اصل پیشینی حاکم بر آن «قانون‌مندی» که با کاربرد در طبیعت می‌کوشد تا به سؤال «چه می‌توانم بدانم؟» پاسخ دهد. عقل نیز با اراده انسان سروکار دارد و از طریق اصل پیشینی «هدف‌غایی» در حوزه آزادی به سؤال «چه باید بکنم؟» پاسخ می‌دهد. قوه حکم نیز به احساس آدمی می‌پردازد و اصل پیشینی «غایت‌مندی» بر آن حاکم است (کانت، ۱۳۷۷: ۷۱). پس می‌توان گفت، هدف کانت از انسان‌شناسی استعلایی این است که از طریق تحلیل ماتقدم قوه شناخت انسان، او را بشناسد.

بر این اساس، می‌توان گفت شناخت استعلایی انسان می‌تواند زمینه مناسبی را برای بررسی دیدگاه کانت درباره انسان در آثار استعلایی او فراهم آورد. کانت در انسان‌شناسی استعلایی خود به جای بررسی حالات روانی انسان، او را از درون مطالعه می‌کند. درواقع، انسان‌شناسی استعلایی شناخت درون آدمی است که تئیناتی ضابطه‌مند و درونی از آنچه انسان می‌تواند آن باشد، ارائه می‌دهد؛ تئیناتی که نشان می‌دهند چگونه باید اندیشید، احساس کرد و انتخاب نمود. در ادامه ابعاد انسان‌شناختی هر کدام از نقدهای کانت را بررسی می‌کنیم.

۱. انسان‌شناسی استعلایی شناخت

کانت در نقد عقل محض، یکی از قوای خاص آدمی را بررسی می‌کند: «دست‌یابی به عمق قوای که آن را فاهمه می‌نامیم... و تعیین قواعد و مرزهای کاربرد آن» (A xvi). او در این نقد درصدد برمی‌آید تا هم قوانینی را که فهم مطابق با آن‌ها عمل می‌کند، تبیین کند و هم محدودیت‌هایی را که با رعایت این قوانین برای شناخت انسان حاصل می‌آید. بر این اساس، کار خود را با اشاره به متافیزیکی شروع می‌کند که مستلزم احکامی پیشینی،

۱ در توضیح این تأمل باید گفت کانت معتقد است اگرچه علوم دیگر برای رشد و کمال انسان ضرورت دارند، اما از آنجایی که این علوم اهداف غایی انسان‌ها را از طریق حکم تأملی بیان نمی‌کنند، باعث می‌شوند آن‌ها به موجوداتی تک‌بعدی و یا به قول خودش به سیکلاب (نوعی غول تک‌چشمی) تبدیل شوند. او انسان‌شناسی استعلایی را برای اصلاح جنبه تک‌بعدی انسان‌ها ضروری می‌داند.

ضروری و تألیفی است و با کنار هم نهادن آن‌ها ادعاهایی بنیادین درباره جهان مطرح می‌شود. این متافیزیک، سؤال کلی نقد عقل محض را نیز مطرح می‌کند: «حکم تألیفی پیشینی چگونه امکان‌پذیر است؟» (B 19). کانت در پاسخ به این سؤال می‌کوشد تا به سؤال «چه می‌توانم بدانم؟» پاسخ دهد و دریابد که «عقل و فاهمه رها از هر تجربه‌ای چه چیزهایی را و تا چه حدی می‌تواند بشناسد» (A xvii). پس او از طریق شناخت استعلایی انسان، از متافیزیکی دفاع می‌کند که متضمن احکامی پیشینی درباره ماهیت جهان است و معرفت‌شناسی را بنا می‌نهد که حوزه چنین ادعاهایی را مشخص می‌کند.

پاسخ کانت به پرسش امکان شناخت تألیفی پیشینی منوط به تصویری از متافیزیک به‌منزله زیرمجموعه‌ای از شناخت استعلایی انسان است. او از همان ابتدای نقد، متافیزیک انسان‌محور خود را نشان می‌دهد:

تاکنون فرض می‌شد شناخت باید مطابق با اشیا باشد، اما بر مبنای این پیش‌فرض، تمامی تلاش‌ها برای دستیابی به امری پیشینی درباره آن‌ها به‌جایی نمی‌رسد. پس برای یک‌بار اجازه دهید تا بکوشیم با این فرض که اشیا باید مطابق با شناخت ما باشند، مسائل متافیزیکی را بهتر بررسی کنیم (B xvi).

کانت برای اینکه شناخت انسان را محور متافیزیک قرار دهد، پیش‌فرض‌های متافیزیک‌های پیشین را که طبق آن‌ها در شناخت احکام باید مطابق با جهان باشند، نقد می‌کند. او ادعا می‌کند که این پیش‌فرض، امکان پیشرفت را در متافیزیک ناممکن می‌سازد. از این‌رو، می‌کوشد برای نشان دادن امکان احکام تألیفی پیشینی، به‌جای آنکه شناخت ما را مطابق جهان عینی بداند، جهان را مطابق با ساختار شناختی ما در نظر بگیرد.

از نظر کانت، اندیشه انسان درباره اعیان از دو جزء تشکیل یافته است: جز فعال که توسط آن درباره اشیا می‌اندیشیم و جزء منفعل که توسط آن اندیشه‌ها به اعیان تعلق می‌یابند: «اندیشه بدون محتوا پوچ و توخالی است و شهودات بدون مفاهیم، نابینا» (A 50/B 74). شناخت جهان عینی مستلزم دریافت شهودات از جهان و پردازش آن‌ها از طریق کاربرد مفاهیم است. او تمایز بین شهودات و مفاهیم را به دو قوه حساسیت و فاهمه انسان نسبت می‌دهد که امکان شناختی را فراهم می‌آورند که هم پیشینی است و هم از تحلیل مفهومی صرف فراتر می‌رود. حتی قوه منفعل انسان نیز ساختار پیشینی‌ای دارد که جهان باید مطابق با آن باشد. او زمان و مکان را شهودات محضی می‌داند که شهودات تجربی انسان را تشکیل می‌دهند؛ نه می‌توانیم

شناختی از جهان غیر زمانی و غیر مکانی به دست آوریم و نه درباره اعیان خارجی بدون توجه به ساختار زمانی و مکانی آنها (A 30/B 46).

فاهمه، نیز چون حساسیت، ساختار پیشینی و عناصری مقدم بر تجربه دارد؛ مقولاتی که صورت ضرورت بخش احکام هستند و با اطلاق آنها به شهودات تجربی با ساختار زمانی- مکانی به شناخت اشیاء دست می‌یابیم و نمی‌توانیم چیزی را جز از طریق این ساختارها بشناسیم. کاربرد این ساختارها باعث می‌شود که متعلقات تجربه ممکن چیزی جز نمودهای صرف نباشند.

کاربرد مقولات به شهودات تجربه زمانی- مکانی به شماری از اصول تألیفی پیشینی درباره جهان می‌انجامد، همچون این اصل که هر حادثه‌ای در طبیعت بر طبق قانون علیّت روی می‌دهد. از نظر کانت جهان مطابق اصولی است که از طریق فاهمه آدمی بر طبیعت تحمیل می‌شود، بنابراین می‌توانیم بگوییم اصول بنیادین شناخت نظری طبیعت را در خودمان داریم، «شاید اغراق آمیز به نظر برسد... فهم خود منشأ قوانین طبیعت است» (A 127).

کانت با ارائه دلایلی درباره ضرورت زمان و مکان و مقولات، فقط احکامی تجربی درباره شناخت انسان مطرح نمی‌کند؛ بلکه با تأکید پیوسته بر انسان‌شناسی استعلایی، از درون به شناخت می‌نگرد و ادعا می‌کند پیش‌فرض‌های شناخت یقینی، شرایط ضروری امکان تصدیق احکام درباره جهان را فراهم می‌آورند. از آنجایی که می‌توانیم ادعاهایی موجه درباره اعیان داشته باشیم، باید کثرات مختلف شهود را در شناخت‌هایی منسجم سازمان‌دهی کنیم. از آنجایی که پاره‌ای از این شناخت‌ها توالی عینی هستند، باید مقولاتی چون علت و معلول را برای ساختار جهانی که تجربه می‌کنیم به کار ببریم. اشیا باید مطابق با شرایطی باشند که ذیل آنها به مثابه یک شی بر ما نمودار می‌شوند. این امر هم شرایط شناخت را نشان می‌دهد و هم الگوی انسان‌محور شناخت را (Alison, 2004: 126). این امر باعث می‌شود تا انسان‌ها شناسندگانی آزاد، اما محدود باشند که اعیان را از طریق شهودات زمانی و مکانی که بر اساس مقولات فاهمه عینیت یافته‌اند، بشناسند. آنها در حوزه امکان تجربه و احکام تألیفی پیشینی موجوداتی محدود هستند وابسته به حساسیت و باین‌وجود متفکرانی آزاد و خودانگیخته محسوب می‌شوند.

کانت با تحلیل روشی که بر طبق آن حساسیت و فاهمه با هم یاری یکدیگر جهان تجربی شناخت‌پذیر را شکل می‌دهند و دفاع از چندین اصل پیشینی خاص که جهان تجربی

باید مطابق با آن‌ها باشد، بخش نخست پاسخ سؤال «چه می‌توانم بدانم؟» را تکمیل می‌کند؛ اما انسان‌شناسی استعلایی شناخت دو عامل دیگر را نیز شامل می‌شود. نخست، کانت در مبانی متافیزیکی علوم طبیعی ادعا می‌کند «علم طبیعی، متافیزیک طبیعی را پیش‌فرض می‌گیرد» که نه تنها شامل «قوانینی است که مفهوم طبیعت را امکان‌پذیر می‌کند، بلکه هم‌چنین قوانینی را در برمی‌گیرد که با ماهیت خاص این یا آن نوع شی خاص ارتباط دارد» (Kant, 2002a: 184). ماهیت ذهن انسان به نحوی است که اجسام را بر اساس روشی خاص می‌شناسد و این شیوه اصول تألیفی پیشینی خود اجسام است. این امر نشان می‌دهد که حتی اصول فیزیک نیز جزئی از انسان‌شناسی استعلایی است (Frierson, 2013: 14).

عامل دیگر در بخش دوم نقد عقل محض مطرح می‌شود. کانت در آنجا به عقل آدمی اشاره می‌کند که عرضه‌گر ایده‌آل‌هایی است که شناخت را با جستجوی امر نامشروط^۱ تنظیم می‌کند. اگرچه عقل، انسان را با جستجوی امر نامشروط به یادگیری بیشتر در باب جهان سوق می‌دهد، این توهم را نیز به او تلقین می‌کند که امر نامشروط دست‌یافتنی است؛ اما از نظر کانت این امور نامشروط در جهان شکل گرفته توسط صور شهود و فاهمه آدمی، جایی ندارند.

اینجا اشاره به نکته‌ای برای درک مفهوم انسان‌کانتی ضرورت دارد. عقل در تبیین علیت، خود را علت آزادی می‌باید که فوق او هیچ علیتی قرار ندارد؛ اما کانت وجود چنین علت آزادی را در جهان طبیعی نمی‌پذیرد. بحثی درباره آزادی می‌تواند بخش دیگری از فلسفه استعلایی را برجسته سازد که برای درک پاسخ او به سؤال «انسان چیست؟» ضرورت دارد. انسان‌شناسی کانت، علاوه بر نقش مثبتی که در ایجاد متافیزیک مستحکم علمی دارد، «نتیجه‌ای غیرعادی نیز در پی دارد... یعنی با این قوه نمی‌توانیم از مرزهای تجربه ممکن فراتر رویم» (B xx). اگرچه می‌توانیم احکام پیشینی درباره اعیان تجربه ممکن صادر کنیم، اما نمی‌توانیم آن‌ها را به اشیای تجربه‌ناپذیر تعمیم دهیم. کانت چنین چیزهایی را «نومن»^۲ می‌نامد و آن‌ها را از متعلقات تجربه ممکن که «فنومن»^۳ می‌نامد، متمایز می‌کند و

^۱Unconditioned

^۲Noumena

^۳Phenomena

در تمامی تبیین استعلایی شناخت تذکر می‌دهد که شناخت انسان فقط به اعیان تعلق می‌گیرد نه به اشیای فی‌نفسه. او این دیدگاه خود را «رنالیسم تجربی» می‌نامد، زیرا ادعاهای او درباره جهان تجربی صدق می‌کنند؛ اما از آنجایی که این ادعاها محدود به جهان تجربی هستند و چیزی درباره اشیای فی‌نفسه نمی‌گویند، آن را «ایده‌آلیسم استعلایی» می‌نامد. در مورد آزادی باید گفت، کانت در ادامه دیدگاه‌های خود درباره علیت تأکید می‌ورزد هر تغییر عینی در جهان باید نتیجه علیتی مطابق با قوانین طبیعی باشد؛ اما در ادامه می‌پرسد «آیا این گزاره‌ای راستین است که بگوییم هر معلولی در جهان یا باید از طبیعت نشئت بگیرد یا از آزادی؛ آیا چنین نیست که هر دوی آن‌ها در رابطه‌ای متفاوت در یک و همان رویداد هم‌زمان وجود دارند؟» (A 336/B 564). با توجه به ایده‌آلیسم استعلایی، علیت حاکم بر جهان نمی‌تواند مانع ظهور نوع متفاوتی از علیت، آزادی، باشد که در سطح اشیای فی‌نفسه عمل می‌کند:

در مقام فاعل جهان محسوس نخست شخصیتی تجربی داریم که از طریق آن، اعمالمان به مثابه ظهورات آن در ارتباط با دیگر ظهوراتی که مطابق با قوانین طبیعی هستند، قرار می‌گیرد و... دیگر... شخصیتی عقلانی که در حقیقت علت تمامی آن اعمال به منزله ظهورات است. اما تحت هیچ شرایطی تابع حساسیت قرار نمی‌گیرد و خود [شی‌ای تجربی] نیست (A 539/B 567).

تمایز بین شخصیت تجربی و عقلانی این امکان را برای کانت فراهم می‌آورد تا از «آزادی استعلایی» دفاع کند، «علیتی که تابع هیچ علت دیگری نیست که بر طبق قانون طبیعت آن را محدود کند» (A 533/B 561). نمی‌توان انکار کرد انسان‌ها در مقام شی‌ای فی‌نفسه، شخصیتی عقلانی دارند که از نظر استعلایی آزاد است، اما این شخصیت عقلانی اساس شخصیتی تجربی را شکل می‌دهد که تابع قوانین علی حاکم بر جهان است. کانت از آزادی طوری دفاع می‌کند که تعیین علی پیشین حاکم بر جهان را از اراده کنار می‌گذارد، اما از سوی دیگر معتقد است که انسان در مقام جزئی از این جهان تابع علل تجربی پیشینی است. در واقع، ایده‌آلیسم استعلایی کانت این اجازه را به او می‌دهد که شی‌ای فی‌نفسه آزاد را اساس جهان تجربی بداند و درعین حال رنالیسم تجربی این امکان را فراهم می‌آورد تا در درون این جهان تجربی، به علیتی مقدم بر قوانین تجربی قائل شود.

این دیدگاه کانت به دو نحو تفسیر می‌شود. گروهی از مفسران معتقدند کانت قائل به دو جهان متافیزیکی متمایز است؛ یکی جهان اشیای فی‌نفسه و دیگر جهان پدیدارها. اولی انسان‌های آزاد را در برمی‌گیرد و دومی انسان‌های متعین را و اولی مبنای دومی است. گروهی دیگر بر این باورند که کانت قائل به یک جهان است که به دو شیوه می‌توان به آن نگریست. آن را یا می‌توان مجموعه‌ای از اعیان تجربه‌مکن دانست و یا انتزاعی قابل تفکر. اگر به شیوه نخست به جهان بنگریم، جایی برای آزادی وجود ندارد؛ اما نه زمانی که به شیوه دوم درباره آن اندیشیده می‌شود؛ زیرا اخلاق به انسانی آزاد نیاز دارد. جنبه تفکرپذیر، محتوای بعد عملی را به دست می‌دهد که از طریق آن خودمان را مسئول می‌دانیم. بنابراین، اگر انسان را از حیث فاعلیت او در نظر بگیریم، باید او را آزاد بدانیم؛ اما از دیدگاه علمی باید هر چیزی را در جهان و حتی خودمان را متعین محسوب کنیم. کانت پس از بیان اینکه تبیین او از شناخت مانع ارائه دلایل متافیزیکی درباره اموری چون خدا، فناپذیری نفس و آزادی می‌شود، می‌افزاید: «در حقیقت این نقد پیامدی محصل و بسیار مهم دارد، به محض اینکه دریابیم کاربرد عملی مطلقاً ضروری برای عقل محض وجود دارد (کاربرد اخلاقی) عقل در آن به نحو اجتناب‌ناپذیری مرزهای خود را به فراتر از جهان حس می‌گستراند» (B XXV). یا آن چه بعدها بیان می‌دارد، «باید شناخت را محدود کنم تا جایی ایمان بگشایم» (B XXX). کانت از انسان‌شناسی استعلایی شناخت‌نه‌تنها برای بیان ادعاهایی معرفتی درباره ماهیت شناخت، بلکه ادعاهای متافیزیکی درباره ماهیت جهان استفاده می‌کند؛ اما از آنجایی که چنین ادعاهایی محدود به اعیان تجربه‌مکن هستند، جایی را برای ادعاهای غیرتجربی می‌گشاید که آن را در بخش دیگری از انسان‌شناسی استعلایی او می‌توان یافت؛ تحلیل استعلایی اراده که در آن اخلاق نقشی غیرشناختی برای عقل در هدایت زندگی انسان می‌گشاید.

۲. انسان‌شناسی استعلایی اراده

کانت پس از پاسخ به سؤال «چه می‌توانم بدانم؟»، به بررسی «سؤال چه باید بکنم؟» می‌پردازد و توجه خود را بر انسان در مقام فاعلی آزاد اما محدود معطوف می‌کند. او در این بخش نیز انسان را از درون بررسی می‌کند و درباره هنجارهای حاکم بر عمل انسان، ماهیت آن‌ها و شرایط امکان‌شان تحقیق می‌کند و از این طریق ادعای آزادی انسان‌ها را

تکمیل می‌کند؛ زیرا نه تنها نشان می‌دهد چنین آزادی امکان‌پذیر است، بلکه واقعی بودن آن را نیز اثبات می‌کند.

برهان کانت برای آزادی انسان‌ها مبتنی بر ماهیت الزام^۱ اخلاقی است. از نظر او، اراده دو خصیصه مهم دارد که به آزادی انسان‌ها مربوط می‌شود. نخست، هر کسی که می‌پرسد چه باید بکند، «باید خود را آزاد بداند» (Kant, 2002b: 64). تمامی انتخاب‌های انسان ذیل مفهوم آزادی صورت می‌گیرد، زیرا «اراده نمی‌تواند توسط هیچ انگیزه رفتاری تعیین یابد، مگر اینکه انسان آن انگیزه را به اصول رفتاری خویش ضمیمه کند» (Kant, 1998: 24). در واقع، تمامی انگیزه‌ها به مثابه دلایلی برای عمل عیان می‌شوند و بایستی پیش از اینکه برانگیخته شوند، به برنامه‌های عملی خود افزود.

اما کانت نگران است که این تحلیل نتواند «آزادی را به مثابه امری واقعی اثبات کند» (Kant, 2002b: 64) و بدین منظور می‌کوشد تا با نشان دادن این که «اراده آزاد و اراده تابع قوانین اخلاقی یکی هستند و همان» (Ibid) اثبات کند انسان‌ها آزاد هستند و به این منظور، مسئله «شناخت عقلانی اخلاقی متعارف» را مطرح می‌کند تا درباره اصل والای اخلاق تحقیق نموده و آن را اثبات کند. او برای تعیین اصل والای اخلاق، بر دو خصیصه «بایستگی»^۲ اخلاقی متمرکز می‌شود: استقلال آن از امیال و کلیتش. براهین اخلاقی به این دلیل از دیگر براهین متمایز می‌شوند که با اموری که به طور تصادفی خواهان آن‌ها هستیم، ارتباطی ندارند. مثلاً، وقتی تصمیم می‌گیریم برای ماشین خود بنزین بخریم، به این دلیل این کار انجام می‌دهیم که ما را به اهداف مدنظرمان می‌رساند؛ اما الزامات اخلاقی این چنین نیستند و باید بدون توجه به نتایجشان از آن‌ها پیروی کرد. کانت این نکته را با تمایز میان «امر مشروط»^۳، که حاوی دستورانی است که برای دستیابی به هدف خاصی باید تابع آن‌ها بود و «امور مطلق» نشان می‌دهد که دستوراتی اخلاقی هستند که باید تابع آن‌ها باشیم. کانت ادعا می‌کند قانون اخلاق، کلی است: «هر کسی باید بپذیرد قانونی که از نظر اخلاقی پذیرفته شده است... باید ضرورت مطلق داشته باشد» و تا آنجا پیش می‌رود که ادعا کند «این دستور که نباید دروغ گفت فقط برای انسان‌ها اعتبار ندارد، چنین نیست که موجودات

^۱Obligation

^۲Ought

^۳Hypothetical Imperative

عاقلاً دیگر اعتنایی به آن نداشته باشند» (Ibid,5). مسئله کانت این نیست که باید همواره به شیوه‌ای یکسان رفتار کرد، بلکه از نظر او اخلاق کلیت دارد، زیرا اگر از الزام آن آگاه شویم، از آن به منزله قانونی اطلاع می‌یابیم که برای هر کسی اعتبار دارد.

با توجه به این ویژگی اخلاق، شاید دستیابی به فرمولی کلی در حیطه آن امری ناممکن به نظر آید. اگر تمامی آنچه می‌توان درباره اخلاق گفت این است که نه از تمایلات و نه از خصایص محتمل انسانی نشئت می‌گیرد، پس نمی‌توان اصلی کلی برای آن ارائه داد؛ اما کانت ادعا می‌کند محدودیت‌ها بر محتوای قانون اخلاقی می‌تواند منشأ قانونی باشد که اصل بنیادین اخلاق را در برگیرد:

از آنجایی که امر مطلق علاوه بر قانون تنها ضرورت اصل رفتاری را شامل می‌شود که مطابق با آن قانون است، اما قانون شامل هیچ شرطی نیست که آن را محدود کند، پس چیزی جز کلیت آن باقی نمی‌ماند که اصل رفتار مطابق با آن باشد و این انطباق به تنهایی همان چیزی است که امر مطلق به مثابه ضرورت عرضه می‌کند. بنابراین، تنها یک امر مطلق وجود دارد و آن این است: چنان عمل کن که حکم اراده تو بتواند در هر زمان همچون یک اصل در قانون‌گذاری کلی پذیرفته شود (Ibid: 37).

قانون اخلاقی که بی‌درنگ با تأمل در خود از آن آگاه می‌شوم، امر مطلق متعینی است که از من می‌خواهد تنها به نحوی عمل کنم که مبانی اعمالم بتواند مبنای عمل هر کسی محسوب شود. آنچه به‌طور کلی خواسته می‌شود عمل به طریقی است که برای همگان اعتبار داشته باشد. ارتباط این قانون با اراده همان الزام است که محدودیتی را بر عمل تحمیل می‌کند، اگرچه این محدودیت تنها از آن عقل و قانون عینی آن است؛ بنابراین، اراده محدود می‌شود اما مجبور نیست و انسان در نهایت آزاد است که قانون اخلاقی را بپذیرد یا نپذیرد (Van de pitte, 1971: 53).

کانت امر مطلق را بر اساس خصایص اراده انسان دوباره تعریف می‌کند: انسان‌ها به دلیل اهداف متعدد از قوانین عملی متمایزی تبعیت می‌کنند. قانون اخلاقی توسط اهداف خاصی تعیین نمی‌یابد، بلکه خود هدف مشخصی را تعیین می‌کند: «چیزی که وجود فی‌نفسه و ارزش مطلق دارد، چیزی که در مقام هدف فی‌نفسه می‌تواند مبنای قوانین رفتاری معینی باشد» (Kant, 2002b: 48). کانت چنین هدفی را در انسان می‌یابد و این امر روش جدیدی را برای توصیف امر مطلق متعین در اختیار او قرار می‌دهد: «چنان عمل کن که از

انسانیت چه در مورد خودت و یا هر شخص دیگری در مقام هدف فی نفسه بهره‌گیری نه چون ابزار» (Ibid: 49) این فرمول جدید، انسان‌ها را در مرکز اخلاقیات قرار می‌دهد، نه فقط به این دلیل که قانون اخلاقی از انسان‌شناسی استعلایی اراده نشئت می‌گیرد، بلکه هدف غایی اخلاق چیزی جز انسان نیست. کانت در مبانی اهمیت انسانیت را چنین نشان می‌دهد: «انسان بالضروره وجود خود را به‌مثابه هدف فی نفسه عرضه می‌دارد» و این امر نشان می‌دهد که «این اصل صرفاً اصلی ذهنی برای اعمال آدمی است» (Ibid). پس هر انسان انتخاب‌گری، ارزش‌هایی ضروری اما ذهنی برای انتخاب دارد و بر این اساس لازم است که به توانایی‌های انسان‌های دیگر نیز احترام بگذارد.

سرانجام، کانت صورت دیگری را به امر مطلق متعین می‌افزاید که بر غنای انسان‌شناسی استعلایی افزوده و دفاع از آزادی را تسهیل می‌کند: «انسان تنها تابع قوانینی است که خود تعیین می‌کند... او موظف است تنها بر طبق اراده خود عمل کند» (Ibid: 50). کانت این عدم وابستگی به عوامل بیرونی را «خودآئینی»^۱ می‌نامد و خاطر نشان می‌سازد که این امر به معنای تمرّد از قانون نیست، بلکه باید همواره بر طبق قانون اخلاق رفتار کرد. پس اگر قانون اخلاق حقیقتاً کلی و مستقل از امیال ما است، عامل بیرونی نمی‌تواند منشأ اراده باشد. برای اینکه قوانین اخلاقی به خاطر خودشان معتبر باشند، قانون‌گذاری باید توسط قوانینی که مبنایی جز اراده ما ندارد، پیش رود؛ اما قوانینی که اراده ما تعیین می‌کند، امری هستند. در نتیجه، از نظر کانت، «خودآئینی اراده اصل والای اخلاق محسوب می‌شود» (Ibid: 58). او با استفاده از این نکته اثبات می‌کند انسان‌ها از نظر استعلایی آزاد هستند. اصل اخلاق، اصل خودآئینی است؛ اما کانت برای اینکه بتواند خودآئینی را با آزادی استعلایی یکی بگیرد، دلیلی را درباره ماهیت الزام اخلاقی مطرح می‌کند و ضرورت آزادی استعلایی را از آن نتیجه می‌گیرد: «فرض کنید صورت قانون‌گذاری اصول تنها مبنای تعیین‌کننده اراده باشد؛ حال ساختار اراده‌ای را که توسط آن قانون شکل می‌گیرد، بیابید» (Kant, 1976: 58)، یعنی، او می‌کوشد تا دریابد چه قسم اراده‌ای می‌تواند توسط قانون اخلاقی تعیین یابد که تنها این الزام را بر ما تحمیل کند که اصول ما باید اصولی کلی باشد، بدون اینکه چیزی درباره موضوع این اصل بگوید؛ یعنی نوع اهدافی که می‌تواند مدنظر ما باشد. کانت ادعا

^۱Autonomy

می‌کند: «از آنجایی که صورت محض یک قانون... موضوع حواس و در نتیجه متعلق به طبقه پدیدارها نیست... این صورت در مقام مبدأ ایجاب‌کننده اراده متمایز از همه اصولی است که بر طبق قانون علیت حوادث موجود در طبیعت را موجب می‌سازند... چنین اراده‌ای را باید کاملاً مستقل از قانون علیت دانست» (کانت، ۱۳۸۴: ۵۰).

بنابراین، تنها اراده‌ای که از قانون اخلاقی تبعیت می‌کند، از شرایط طبیعی آزاد است و این آزادی استعلایی است و اراده تابع اخلاقی، از نظر استعلایی آزاد است و «مملو از فضای خالی» (همان: ۸۰)؛ اما کانت با تعیین اصل بنیادین اخلاق، این فضای خالی را با «قانون مورد توافق جهان عقلانی... یعنی قانون اخلاقی» (همان) پر می‌کند. او نه تنها نشان می‌دهد انسان‌ها آزاد هستند، بلکه این آزادی را فاقد قانون نمی‌داند، بلکه از نظر او، اخلاق بر آن حاکم است و درک دقیق الزام اخلاقی می‌تواند دلیل آزادی انسان‌ها را فراهم سازد.

اما تبیین کانت از آزادی استعلایی و اخلاق مشکلاتی را برای او ایجاد می‌کند. نخست، اگر انسان‌ها تنها از این حیث آزاد هستند که تابع قانون اخلاق باشند، در این صورت نمی‌توان آن‌ها را مسئول اعمال اشتباه دانست. اگر قانون اخلاق، قانون آزادی است، پس اگر انسان‌ها برخلاف قانون اخلاق رفتار کنند نباید آزاد باشند و این در حالی است که آزادی شرط امکان مسئولیت اخلاقی محسوب می‌شود. از سوی دیگر، انسان‌شناسی استعلایی اراده فقط نباید شرط امکان مسئولیت اخلاقی را برر سی کند، بلکه باید توضیح دهد که انسان‌ها ملزم به انجام چه اعمالی هستند. این در حالی است که از نظر کانت، پاسخ به سؤال «چه باید بکنم؟» تنها فرمولی محض است.

در مورد ایراد نخست، کانت می‌پذیرد که انسان‌های انتخاب‌گر تنها از نظر اخلاقی آزاد نیستند؛ زیرا آن‌ها هم تابع قانون اخلاقی هستند و هم تابع خواهش‌های نفسانی. حتی کانت در فلسفه اخلاق محض خود می‌گوید که اخلاق برای موجوداتی چون ما که هم در جهان عقلانی تابع قوانین آزادی سهیم هستیم و هم در جهان محسوس تابع قوانین طبیعی چه معنایی دارد. بنابراین اگرچه او مبانی را با بحث از «اراده نیک» می‌آغازد، اما با دقت ماهیت چنین اراده‌ای را مشخص می‌کند و آن را به اراده‌هایی نسبت می‌دهد که «تحت محدودیت‌ها و موانع ذهنی است» (Kant, 2002b: 13). انسان‌ها به دلیل ماهیت طبیعی‌شان، امیالی دارند که در شرایطی با قانون اخلاقی مخالفت می‌کنند و به این دلیل،

اخلاق برای انسان‌ها صورت تکالیف و اوامری را به خود می‌گیرد که باید از آن‌ها پیروی کنیم.

اما کانت میان آزادی مثبت و منفی تمایز قائل می‌شود؛ آزادی منفی «تمایلی در ماست... که لزومی ندارد از طریق مبانی معین حسسی عمل کند» (Kant, 1991: 52). در حالی که آزادی مثبت تمایل به عمل بر طبق قانون اخلاقی است (Kant, 2002b: 63). آزادی منفی برای اثبات مسئولیت انسان‌ها ضرورت دارد، اما آزادی مثبت نشانگر اختیار کامل فاعل نیک اخلاقی است؛ اما مرزی درونی بین آزادی مثبت و منفی وجود دارد. از آنجایی که آزادی منفی این است که منشأ اعمال چیزی غیر از خود ما نباشد، تنها راه آزاد ماندن، انتخاب قانونی برای آزادی است یعنی امر مطلق متعین و با انتخاب این اصل است که اراده، آزاد می‌ماند. برعکس، «اراده آزادی که امیال را برتر از اخلاق می‌داند، آزادی خود را فدای هیچ می‌کند» (Korsgaard, 1996: 167). انسان‌ها همواره از نظر سلبی آزاد هستند، زیرا لازم نیست اجازه دهند که عوامل بیرونی بر اعمال آن‌ها تأثیر بگذارد، اما همواره محصلاً آزاد نیستند؛ زیرا اغلب در مواجهه با وسوسه‌ها اختیار خود را از کف می‌دهند.

مشکل دوم که نخستین بار توسط هگل مطرح شد، اصل امر مطلق را اصلی صوری یا «کلیتی انتزاعی» می‌داند که «تعیین آن محتوایی ندارد» (Hegel, 1991: 162). از نظر هگل، کانت باید چارچوب کاملی از محدودیت‌های حاکم بر اراده انسان را مطرح می‌کرد. کانت به این ایراد دو پاسخ دارد: نخست، حتی اگر امر مطلق فی‌نفسه صوری باشد، باز هم می‌تواند مبنای هدایت اعمال انسان‌ها باشد، زیرا می‌تواند روش مناسبی برای گزینش اعمالی به شمار رود که از نظر اخلاقی ارزشمند هستند. دوم، کانت در مبنای تأکید می‌ورزد فلسفه اخلاق محض مبنای تکمیل «متافیزیک اخلاق‌هاست». نگرش تجربی به انسان نیازمند گذر از اصول کلی اخلاقی به تکالیف خاص آن است. انسان‌ها در مقام عامل‌های محدود، استعدادها و محدودیت‌هایی دارند که تکالیف خاصی را بر آن‌ها تحمیل می‌کند. نیروی هنجاری این تکالیف از ارتباط آن‌ها با اصل بنیادین اخلاق حاصل می‌شود که به موجب آن انسان‌ها عامل‌های عقلانی آزاد محسوب می‌شوند، اما محتوای خاص آن از این اصل نشئت می‌گیرد که باید به نحوی رفتار کرد که نیازها و خواسته‌های طبیعی ما مطابق با قانون اخلاقی برآورده شود (Kant, 1991: 45). بر این اساس، کانت در متافیزیک اخلاق‌ها هم «آموزه حق» را مطرح می‌کند و در آن بر قوانین حاکم بر رفتار انسان‌ها در جهان تجربی که

می‌توانند با همدیگر تعارض داشته باشد، تأکید می‌ورزد و هم «آموزه فضیلت» و در آن اهداف خاصی را که انسان‌ها با توجه به استعدادها و نیازهای خود می‌توانند در پی آن‌ها باشند، مطرح می‌کند.

بنابراین، شناخت استعلایی قوه اراده با بسط بیشتر مفهوم انسان در مقام فاعلی آزاد و محدود، پاسخ کاملی به سؤال «چه باید بکنم؟» ارائه می‌دهد. انسان‌ها نه تنها شناسنده، بلکه فاعل‌های آزاد و محدودی نیز هستند و از آنجایی که آزادی استعلایی شرط لازم امکان‌الزام اخلاقی است که بر اساس آن خودمان را دارای حق انتخاب می‌دانیم، پس می‌توانیم به نحو موجهی بپذیریم که انسان‌ها از نظر استعلایی شی فی‌نفسه آزاد هستند، حتی اگر آشکارا به این امر واقف نباشیم. اینجا است که تعهد کانت در نقد نخست مبنی بر گشودن جایی برای ایمان برآورده می‌شود، اما ایمان از نظر او ایمانی کور و ناخواسته نیست، بلکه تعیین محکمی در استدلال‌ات عقلانی دارد و منوط به شرایط امکان‌مسئولیت اخلاقی است.

در پایان لازم است به مسئله‌ای توجه کنیم. کانت که در نقد نخست مسائل متافیزیکی سنتی یعنی خدا، آزادی و فناپذیری نفس را از حوزه دانش بیرون رانده بود، در انسان‌شناسی اراده آن‌ها را مطرح می‌کند. اگرچه، اعتقاد به خدا و فناپذیری از نظر عملی ضرورت دارند و شرایط امکان‌مسئولیت اخلاقی محسوب می‌شوند، اما وقتی هدف غایی فاعل فاضل را بررسی می‌کند، ادعا می‌کند باید هدف والای اراده، فضیلت باشد. از آنجایی که فاعل‌های فاضل به دنبال این خیر والا هستند، باید بپذیرند چیزی برای اعمال آن‌ها لازم است که از نظر عقلانی در این امر والا سهیم می‌شود و آن چیزی جز فناپذیری نیست، زیرا از نظر کانت نمی‌توان در طول حیات محدود آدمی به فضیلت دست یافت، بلکه فرایندی بی‌انتهاست (Kant, 1976: 122).

وجود خداوند نیز برای تضمین ارتباط سعادت با فضیلت ضرورت دارد (Ibid: 124). تنها با اعتقاد به خدا و فناپذیری، تلاش‌های ما در راستای فضیلت می‌تواند در مسیر تکمیل خیر والا به پیش رود و کانت از این طریق الهیات سنتی را زیرمجموعه انسان‌شناسی استعلایی اراده قرار می‌دهد. پس می‌توان گفت کانت در انسان‌شناسی اراده قوانین پیشینی حاکم بر قلمرو فاعل‌های انسانی آزاد را مطرح می‌کند و حتی وجود خدا را نیز جزئی از انسان‌شناسی فلسفی محسوب می‌کند.

۳. انسان‌شناسی استعلایی احساس

از نتایج دو بخش پیشین چنین به نظر می‌رسد که شناخت استعلایی انسان تکمیل شده است. انسان‌ها شناسندگان و فاعلانی آزاد و محدود هستند که در هر دو حوزه با تحمیل قوانین پیشینی بر خودشان، هدایت می‌شوند؛ اما از آنجایی که تبیین کانت از شناخت و الزام کاربرد کافی در جهان تجربی نداشت، پس او به نگارش نقد قوه حکم و بیان قوانین پیشینی احساس پرداخت. نقد عقل محض او نشان می‌دهد که جهان باید مطابق با ساختارهای معرفتی انسان باشد؛ اما تضمین نمی‌کند که انسان‌ها می‌توانند به شیوه نظام‌مندی شناخت خود را بسط دهند. نقد عقل عملی نیز استدلالی پیشینی مطرح می‌کند تا نشان دهد هدف والایی را که انسان‌ها، متعهد به ارتقای آن هستند، خیر والا، امکان‌پذیر است اما هیچ مبنایی برای این امکان در جهان تجربی ارائه نمی‌دهد. کانت با انکار شناخت جهت‌گشودن جایی برای ایمان نتوانست بین طبیعت و آزادی ارتباط برقرار کند. پس به نقد قوه حکم نیاز داشت تا «شکاف عمیق بین حوزه طبیعت... و مفهوم آزادی را پر کند» (Kant, 2000: 62). این عوامل او را بر آن داشت تا با تحقیق در قوه احساس، انسان‌شناسی استعلایی خود را تکمیل کند. نقد قوه حکم از دو بخش نامرتب به هم تشکیل شده است. کانت در بخش نخست شرایط امکان احکام زیباشناختی درباره امر زیبا و والا را بررسی می‌کند و در بخش دوم احکام غایت‌شناختی و غایت‌شناسی طبیعت را بررسی می‌کند. او با بهره‌گیری از اصل «غایت‌مندی»^۱ دو بخش را به هم پیوند می‌زند و از این طریق اصل پیشینی هنجارهای حاکم بر احساسات را مطرح می‌کند.

کانت بخش نخست این نقد را با تحلیل استعلایی امر زیبا^۲ شروع می‌کند و چند نکته کلیدی درباره نحوه ظهور لذت زیباشناسانه بر ما از درون را بیان می‌کند: این لذت فاقد علاقه، ضروری و کلی است و متعلقات خود را در مقام غایت‌مندی بدون غایت معین به نمایش می‌گذارد (Ibid: 104). از نظر کانت، اشیای زیبا از آنجایی که نه مقبول هستند و نه نیک، به هیچ علاقه خاصی وابستگی ندارد. از حیث کمیت نیز اگرچه این احکام رضایتی کلی را برمی‌انگیزند که بر هیچ مفهوم معینی اتکا ندارد، اما کلیت آن ذهنی است. کانت

^۱Purposiveness

^۲Beauty

ضرورت این نوع حکم را نیز ضرورتی نمونه‌وار می‌خواند، یعنی رضایت خویش از تصویری زیبا را به الگویی برای پیروی دیگران تبدیل می‌کنیم.

کانت با توضیح این نکته که چگونه غایت‌مندی اشیای زیبا می‌تواند مبنای لذت باشد، انسان‌شناسی استعلایی احساس را از طریق اصل غایت‌مندی به نقد قوه حکم پیوند می‌زند و از این طریق نقص دو پیشین را برطرف می‌سازد. او در نقد نخست نشان می‌دهد هر تغییری در جهان باید مطابق با قوانین علی طبیعت روی دهد، اما توضیح نمی‌دهد که مجموعه قوانین علی حاکم بر جهان، محدود است؛ زیرا این قوانین بیشتر مناسب کل نظام‌مندی است که در آن قوانین خاص متعددی را می‌توان بر مبنای قوانین کلی‌تری تبیین کرد. به هنگام تحقیق در جهان اصول مختلفی چون اصل یکنواختی طبیعت را مسلم فرض می‌گیریم، اما دلیلی برای این کار نداریم. قوانین متعدد تجربی تحت یکسری اصول خاص قرار دارند و بدون توجه به این اصول کلی فقط مبنای متافیزیکی علمی را خواهیم داشت که برای تحقیقات تجربی هیچ فایده‌ای ندارند؛ اما از نظر کانت قوه حکم مبنای استعلایی چنین قوانینی را فراهم می‌آورد. اصل استعلایی حکم تأملی، غایت‌مندی است: «طبیعت قوانین کلی خود را مطابق اصل غایت‌مندی برای قوه شناخت مشخص می‌کند» (Ibid: 83). در غیر این صورت اتفاقی بود که انسان‌ها بتوانند طبیعت را به‌مثابه کل نظام‌مند بشناسند.

کانت در ادامه ارتباط غایت‌مندی طبیعت برای شناخت را با قوه احساس لذت بیان می‌کند، برای انسان‌ها دستیابی به هر هدفی با احساس لذت همراه است؛ بنابراین، اگر قوه حکم تأملی هدف پیشینی معتبری برای هر کسی ارائه دهد، احساس لذت بر مبنای اصلی تعیین می‌شود که «هم پیشینی است و هم برای همه اعتبار دارد» (Ibid: 173). هم‌چنین از آنجایی که فهم قوانین خاص بر مبنای قوانین کلی و قراردادن قوانین متفرقه طبیعت تحت یکسری اصول خاص، خواسته قوه حکم هستند، پس از این طریق «غایت‌مندی طبیعت برای فهم» امکان‌پذیر می‌شود.

پس اگر «بر مبنای چنین قوانینی پیش‌رویم... احساس لذت خواهیم کرد» (Ibid). بنابراین، اصل پیشینی قوه حکم تأملی امکان تحقیق نظام‌مند فهم را در طبیعت فراهم می‌آورد که نخستین مبنای انسان‌شناسی استعلایی احساس نیز است؛ زیرا این هدف ضروری را برای انسان‌ها مطرح می‌کند که امکان دستیابی به مبنای کلی و ضروری احساس لذت برای آن‌ها وجود دارد. کانت از این توصیف استفاده می‌کند تا ماهیت و ضرورت

پدیدارهای زیبای غایت‌مندی را نشان دهد. او امکان احکام هنجاری احساس را مسلم می‌داند و با ارائه نقش غایت‌مندی در احکام تأملی، تبیینی از آنچه بی‌درنگ احساس می‌شود، ارائه می‌کند. چنین پدیدارهایی به احکام هنجاری کلی و ذهنی می‌انجامند. از نظر کانت، ظهور بی‌واسطه و غیر مفهومی غایت‌مندی شی نمی‌تواند دلیلی باشد که آن را ذیل مفهوم خاصی قرار دهیم، بلکه این امر به قوای شناختی انسان ارتباط دارد. قوای شناختی مربوط به زیبایی، تخیل و فاهمه هستند که از طریق بازی آزادانه آن‌ها احساس زیبایی شناختی حاصل می‌شود. زمانی که شی زیبایی را تجربه می‌کنیم، قسمی وحدت در آن می‌یابیم که حاصل قرار گرفتن کثرت انطباعات یا شهودات ذیل مفهوم معینی است که قوه فاهمه به تخیل عرضه می‌دارد و این وحدت حاصل بازی خلاقانه تخیل و فاهمه است (Guyer, 2006: 314)؛ اما غایت‌مندی اشیای زیبا هدف این قوا نیست، بلکه به فعالیت آن‌ها مربوط می‌شود. از نظر کانت لذت، احساس همراهی شی با قوای ثمربخش ذهن است. سرزندگی قوای شناختی تخیل و فهم لذتی را ایجاد می‌کند که به معنای آگاهی از غایت‌مندی شی زیباست (Kant, 2000: 106). سرزندگی قوای شناختی معلول بازنمایی صرف شی است و ارتباطی با شناخت مشخص آن شی ندارد، «زیرا کانت لذت ما از شی زیبا را حاصل بازی خلاقانه تخیل و فاهمه قلمداد می‌کند تا کاربرد مفهومی معین بر شی» (Guyer, 2006: 315). پس این حکم که شی‌ای زیباست، غیر مفهومی است و از این‌رو ذهنی؛ اما از آنجایی که مبنای ذهنی حکم، بازی آزاد قوای شناختی است که تمامی انسان‌ها در آن مشترک‌اند، پس می‌توان انتظار داشت که هرکسی به هنگام تصور اشیای زیبا، احساس لذت کند و در نتیجه حکم زیباشناسانه باید حاوی کلیت باشد. پس کانت با ارائه تبیینی از احساس لذت در اشیای زیبا، انسان‌شناسی استعلایی خود را تکمیل می‌کند. احساس انسان نیز همانند اراده و شناخت او هنجاری^۱ است و می‌توان درباره شرایط امکان این ساختار از درون تحقیق کرد؛ احساس انسان تحت حاکمیت اصل پیشینی حکم، یعنی، غایت‌مندی است. کانت از این تبیین زیباشناسانه برای بستن شکاف بین طبیعت و آزادی در حوزه‌های شناختی و ارادی نیز استفاده می‌کند؛ زیرا شناخت اشیای زیبا مستلزم حکم تأملی درباره اشیای جهان و احساس تناسب‌گایی این جهان با قوای شناختی

^۱Normative

انسان‌هاست. این غایت‌مندی به تحقیقات درباره طبیعت نظم‌بخشیده و شکاف نقد عقل محض که جهان را مطابق ساختارهای کلی شناختی انسان می‌داند، می‌پوشاند. از منظر ارادی نیز، تجربه اشیای زیبا در بعد ذهنی وجود انسان، کلیت و اختیاری را آشکار می‌سازد که مقدمه انتخاب اخلاقی محسوب می‌شود.

کانت دو بحث دیگر به مباحث فوق می‌افزاید: یکی نظریه «امر والا»^۱ و دیگری حکم غایی. نظریه امر والا به سه طریق تبیین لذت زیبا شناختی کانت را تکمیل می‌کند؛ نخست، او برای تکمیل انسان‌شناسی استعلایی باید تمامی راه‌هایی را که در آن احساس لذت تحت حاکمیت معیارهای پیشینی قرار می‌گیرد، تبیین کند و از آنجایی که تجربه انسان از امر والا تحت حاکمیت چنین معیارهایی است، باید مورد توجه قرار گیرد. دوم، امر والا سهم زیبایی را در انسان‌شناسی شناخت متعادل می‌کند. در زیبایی ارتباط جهان با فهم آدمی را احساس می‌کنیم و در تجربه امر والا درمی‌یابیم که عقل چگونه خواسته‌هایی را که به جهان تعالی می‌بخشد، تحمیل می‌کند. درنهایت، امر والا پلی بین طبیعت و آزادی فراهم می‌آورد که متمایز از تبیین زیباشناسانه آن است. از وجه زیباشناسانه، تجربه انسان از تناسب میان خود و طبیعت، او را از توانایی کلی بی‌غرضانه و آزادانه لذتی آگاه می‌کند که قابل مقایسه با خواسته‌های اخلاقی است؛ اما از وجه امر والا، انسان‌ها به صراحت کرامت اخلاقی خود را احساس می‌کنند. تجربه امر والا مستلزم همان احساس احترام به خودی است که انگیزه‌های اخلاقی را شکل می‌دهد. کانت ادعا می‌کند، «والای حقیقی را باید در ذهن کسی جستجو کرد که حکم می‌کند و نه در شی طبیعت» (Kant, 2000: 137).

محور اصلی نقد قوه حکم برر سی قوه احساس انسان نیست، بلکه کانت تبیین خود از حکم را به حوزه زیست‌شناسی تعمیم می‌دهد و بر اساس آنچه آن را «غایت‌مندی عینی طبیعت» می‌نامد، درباره قوانین طبیعی‌ای بحث می‌کند که به واسطه آن در زیرمجموعه فنومن‌هایی (جانداران) قرار می‌گیریم که تفکر درباره علل آن پدیدارها به دلیل معلول بودن آن‌هاست؛ زیرا می‌توان جاندار را به‌مثابه شی‌ای که علت و معلول خود است (Ibid: 243)، معنا کرد. چنین موجودی هدف غایی محسوب می‌شود. در نظر شاید چنین هدف غایی وجود نداشته باشد، اما بقای جانداران را نمی‌توان صرفاً از طریق علل مکانیکی

^۱ sublime

توضیح داد؛ پس به اصل دیگری برای حکم درباره آن‌ها نیاز داریم: «محصول آلی طبیعت چیزی است که در آن هر چیزی هدف و متقابلاً ابزار است» (Ibid: 247). افزودن این اصل به انسان‌شناسی استعلایی کانت دو دلالت مهم دارد: نخست، محدودیتی برای تبیین مکانیکی نقد اول ایجاد می‌کند، زیرا کانت معتقد است برای تبیین طبیعت زنده علاوه بر تبیین علل مکانیکی باید از اصل دیگری نیز بهره بگیریم. دوم، او اصل جدیدی برای حکم بر مبنای یافته‌های تجربی ارائه می‌دهد؛ اصل غایت‌مندی عینی که مقدم بر یافته‌های تجربی است.

نیاز به تحقیق بر مبنای اصل غایت‌مندی درباره جانداران دو کارکرد دیگر برای انسان‌شناسی کانت دارد: نخست، همان‌طور که او در نقد نخست جایی برای انسان‌شناسی تجربی گشود که انسان‌ها را به‌مثابه متعلقات تجربی تابع قوانین طبیعت می‌ساخت، در نقد قوه حکم تصریح می‌کند برای توصیف پاره‌ای از توانایی‌های زیستی انسان‌ها همانند دیگر جانداران می‌توان از توصیفات غایی بهره گرفت. دومین مورد که سهم مهمی در پاسخ به سؤال کلیدی «به چه امید داشته باشیم؟» دارد این که کانت جانداران را اهداف غایی طبیعت می‌داند و «کل طبیعت را نظامی مطابق با قانون اهداف» (Ibid:249) که به وابستگی متقابل مطالعه علمی جانداران می‌انجامد و از نظر کانت چنین مطالعه‌ای طبیعتاً انسان را به تفکر در این باب سوق می‌دهد که هدف نهایی طبیعت چیست. او قبلاً در انسان‌شناسی استعلایی اراده نشان داد انسانیت هدفی فی‌نفسه است که خواهان آزادی استعلایی است: پس نمی‌تواند هدف طبیعت محسوب شود. با این وجود کانت معتقد است چیزی در آدمی وجود دارد که او را به هدف نهایی طبیعت تبدیل می‌کند و آن چیزی جز تابعیت انسان از قانون اخلاق نیست (Wilson.2006: 98)، بنابراین نقد قوه حکم نشان می‌دهد اصل غایت‌مندی نه تنها مبنای احکام زیبایی‌شناختی است، بلکه کاربرد آن در زیست‌شناسی، به مفهومی از انسان در مقام هدف نهایی طبیعت می‌انجامد.

بنابراین، نقد قوه حکم در مقام شناخت استعلایی قوه احساس، با تحلیل بیشتر غایت‌مندی طبیعت، نه تنها وجود نظم را در آن اثبات می‌کند، بلکه نقش ضروری غایت را در مطالعه منظم جانداران نشان می‌دهد و با طرح این اصل، پاسخ موجهی به سؤال «به چه امید داشته باشیم؟» ارائه می‌دهد. در لذت‌زیباشناسانه، امید را در تکاپوهای معرفتی برای فهم نظام‌مند جهان و در آرمان‌های اخلاقی خودمان در انتخاب‌های ذی‌حق و موجه می‌یابیم

و با فهم طبیعت به مثابه کلی که بر اساس غایت نظم می‌یابد، به دنبال دلیل نهایی می‌گردیم که طبیعت را با رسالت اخلاقی ما سازگار کند و آن چیزی نیست جز انسان تابع قانون اخلاق.

نتیجه‌گیری

کانت در سه نقد خود، تصویری از انسان در مقام شناسنده، فاعل و حساسی آزاد، اما محدود ارائه می‌دهد. شناخت انسان متشکل از شهودات دریافتی حس است که از طریق مقولاتی که فاهمه به‌طور خودجوش بر آن‌ها اطلاق می‌کند، مفهومی می‌شوند. عمل انسان نیز مستلزم تبعیت از اصول رفتاری ذهنی است که مبنای اعتقاد ما به خدا، آزادی و فناپذیری را شکل می‌دهد. لذت زیبا شنا سانه نیز از بازی آزاد قوایی حاصل می‌شود که به‌نوعی محدودیت ما را نشان می‌دهد. علاوه بر این، در انسان‌شناسی استعلایی اراده، دلیلی ارائه می‌شود مبنی بر اینکه انسان از نظر استعلایی نومن آزادی و قادر به انجام عمل بر طبق اصولی است که تابع قوانین علی طبیعت نیستند. شناخت استعلایی قوه شناخت، انسان را پدیداری می‌داند که می‌توان او را بر اساس اصول طبیعی توصیف کرد و شناخت استعلایی قوه احساس نشان می‌دهد که جهان تجربی موضوعات احساس زیباشناسانه‌ای را فراهم می‌آورد که به نحو متفاوتی آزادی ما را آشکار می‌کند، بنابراین، انسان‌ها از حیث پدیداری باید بر اساس مقولات فاهمه و صور شهود شناخته شوند، اما باین‌وجود از دیگر اشیا متمایز می‌باشند، زیرا جاندارانی هستند با ویژگی‌های خاص که بسیاری از این ویژگی‌ها دلالت‌های مهمی برای کاربرد قانون اخلاقی در حیات عملی دارند. انسان‌ها از حیث نومن بودن هم به‌طور سلبی آزادند، زیرا انتخاب‌های آن‌ها توسط علل تجربی تعیین نمی‌شود و هم محصلاً، زیرا تابع قانون اخلاقی حاکم بر اراده‌شان هستند و به دلیل این آزادی سزاوار احترام‌اند و از این‌رو می‌توانند هدف نهایی طبیعت و متعلق کامل احساس والا باشند؛ اما باید توجه داشت که از نظر کانت، شناخت انسان فقط به این عوامل محدود نمی‌شود و شناخت انسان فقط محدود به قوای ذهنی او نیست، زیرا او از خصایص تجربی نیز برخوردار است و بر این اساس می‌توان او را از منظر تجربی نیز مطالعه نمود، درعین‌حال که امید را می‌توان در پیشرفت انسان در طول تاریخ یافت و این‌ها مسائلی هستند که کانت در بخش‌های دیگری از فلسفه خود پی می‌گیرد.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

ORCID

Somayeh Rafighi
Zolfaghar Hemmati



<https://orcid.org/0000-0002-3542-0166>



<https://orcid.org/0000-0002-6985-400x>

فهرست منابع

- کانت، ایمانوئل. (۱۳۸۴). *نقد عقل عملی*، ترجمه انشالله رحمتی، تهران: انتشارات نورالثقلین.
-,..... (۱۳۷۷). *نقد قوه حکم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.
- Alison, H. (2004). *Kant's transcendental Idealism*, New Heaven: Yale University Press
- Frierson, P. (2013). *Kant's questions: what is Human Being?*, New York: Routledge.
- Guyer, P. (2006). *Kant*, New York: Routledge
- Hegel, G. (1991). *Elements of the philosophy of Rights*, Ed, Wood A., New York: Cambridge UP.
- Kant, I. (1976). *Critique of practical reason*, Trans. Beck, L., Chicago: University of Chicago Press.
- (1991). *The Metaphysics of Morals*, Trans. Gregor M., Cambridge: Cambridge UP.
- (1997). *Lectures on Ethics*, Translated by Heath, Cambridge: Cambridge University Press.
- (1998). *Religion within the limits of Reason Alone*, Trans. Wood A. and Giovanni, G., Cambridge: Cambridge UP.
- (2000). *Critique of the Power of Judgment*, Trans. Guyer P. Cambridge: Cambridge UP.
- (2002a). *Metaphysical foundations of natural science*, in The Cambridge Edition of the Works of Kant, Trans. Friedman, M., Cambridge: Cambridge UP.
- (2002b). *Groundwork of the Metaphysics of Morals*, Trans. Wood w. New Heaven: Yale University Press

- Kant, Immanuel, (2005). *Critique of Practical Reason*, translated by Ensha'allah Rahmati, Tehran: Noor al-Saghalain Publications. [In Persian]
- (1998). *Critique of Judgment*, translated by Abdul Karim Rashidian, Tehran: Ney Publishing. [In Persian]
- Korsgaard, Ch. (1996). *Creating the kingdom of Ends*. New York: Cambridge university press.
- Van de Pitte . Frederpick.p (1971). *Kant as Philosophical Anthropologist*, , Netherlands: The Hague
- Wilson, H .(2006). *Kant's pragmatic Anthropology*. Albany: state university of New York press.

